

تحلیل عشق در نظام مفهوم استعاری از منظر مولوی و بیدل دهلوی

مهرانگیز عزیزی منامن^۱

دکتر محمدرضا شاد منامن*^۲

دکتر جهان دوست سبزیعلیپور^۳

دکتر حسین آریان^۴

دکتر سیدسعید احدزاده^۵

چکیده

رویکرد استعاری به عنوان ابزار تحلیلی متن، رویکردی جدید و زبان‌شناسانه است که لیکاف و جانسون آن را با اصطلاح استعاره مفهومی مطرح کردند. طبق نظریه آنان استعاره ابزاری برای اندیشیدن و تفکر است که در زندگی انسان جریان دارد و افراد به کمک آن مفاهیم انتزاعی و حسی را محسوس و ملموس می‌کنند. عشق از مهم‌ترین مفاهیم انتزاعی زندگی و جهان‌بینی بشر است که در متون ادبی و عرفانی با تعبیر گوناگون استعاری به کار رفته است. جلال‌الدین محمد بلخی معروف به مولانا و عبدالقادر بیدل دهلوی از جمله عارف - شاعرانی هستند که اشعارشان حول محور عشق می‌گردد و از استعاره‌های مفهومی عمیق و زیبایی در قلمرو عشق بهره برده‌اند. این مقاله به بررسی استعاره مفهومی عشق و تحلیل آن در مثنوی معنوی مولوی و غزلیات بیدل دهلوی می‌پردازد. مبنای نظری این مقاله، نظریه لیکاف و جانسون درباره استعاره است. همه استعاره‌های مفهومی که حول نگاهت عشق در دو اثر مورد نظر به کار رفته است به روش توصیفی - تحلیلی بررسی شد و این نتیجه به دست آمد که مولانا و بیدل در مفهوم‌سازی عشق از حوزه‌های ملموس مکان‌ها (دریا و محیط)، مفاهیم عینی (آتش، صیاد، شعله، شمع و...) و برخی مفاهیم دیگر بهره برده‌اند. عشق را بر زهد ترجیح می‌دهند. عشق را ازلی - ابدی می‌دانند و آن را منشأ پیدایش عالم و انسان می‌خوانند. عقل را در شناخت عشق ناکام می‌شناسند و هرکسی را محرم عشق نمی‌دانند و می‌گویند، هرکس که در عشق فانی شود به بقای ابدی رسیده است.

کلید واژگان: عشق؛ استعاره مفهومی؛ جلال‌الدین محمد مولوی؛ بیدل دهلوی؛ مثنوی؛ غزل.

۱. دانشجوی دکتری زبان و ادبیات فارسی، واحد خلخال، دانشگاه آزاد اسلامی، خلخال، ایران.

۲. استادیار گروه زبان و ادبیات فارسی، واحد خلخال، دانشگاه آزاد اسلامی، خلخال، ایران. (نویسنده مسؤول)
Email: mr.shadmanamin@gmail.com

۳. استادیار گروه زبان و ادبیات فارسی، واحد رشت، دانشگاه آزاد اسلامی، رشت، ایران.

۴. استادیار گروه زبان و ادبیات فارسی، واحد زنجان، دانشگاه آزاد اسلامی، زنجان، ایران.

۵. استادیار گروه زبان و ادبیات فارسی، دانشگاه فرهنگیان، رشت، ایران.

مقدمه

واژه عشق از زوایا و ابعاد مختلف در متون فارسی به‌ویژه متون عرفانی و در آثار مولوی و بیدل بررسی و مطالعه شده است و مقالات و رسالات و کتاب‌های گوناگونی درباره آن نوشته شده است. اما هرچه اثر عمیق‌تر و شخصیت‌ها بزرگ‌تر باشد، طبعاً نگرشی عمیق‌تر را می‌طلبد. عشق از دیدگاه شخصیت‌ها، معانی و مضامین، اصطلاحات و سایر ویژگی‌ها چنانکه شایسته نام والای عشق است، باید مورد تحقیق و بررسی قرار گیرد و هرچه شامل‌تر و کامل‌تر برای مطالعه و درک متونی که به‌گونه‌ای با محوریت عشق به نگارش درآمده‌اند، در اختیار خوانندگان و علاقه‌مندان قرار گیرد.

مقالات و پایان‌نامه‌ها و کتاب‌های خوب و مفیدی درباره عشق به نگارش درآمده که یاریگر نگارش این مقاله بوده است. اما به‌صورت تطبیقی و با رویکرد استعاره مفهومی که به‌گونه‌ای تبیین‌گر ذهن این دو شاعر در نگاشت عشق باشد، کمتر کار عمیقی دیده شده است و یا بهتر است بگوییم از این زاویه دیده نشده است.

نگارنده بر آن است که استعاره‌های مفهومی هر شاعر، تجلی افکار اوست و از آنجایی که استعاره‌های مفهومی (Conceptual Metaphors) ابزاری است که گوینده با آن مقوله‌های ذهنی ناشناخته و نامأنوس را در حوزه مفاهیم ملموس و محسوس بیان می‌کند، از این رو استعاره‌های مفهومی فرایندهای ذهنی و شناختی دارند و شیوه درک کاربرانشان را از مقولات انتزاعی جهان نشان می‌دهند. در نتیجه از خلال این استعاره‌ها می‌توان به زبان، ذهن، روحیات، محیط جغرافیایی، تاریخ و هنر گوینده در استخدام آن استعاره‌های مفهومی پی برد.

بنابراین با توجه به آنچه که در بالا گفته شد مسأله اصلی این مقاله آن است که مولوی و بیدل برای بیان جایگاه جهان‌بینی و مفهوم انتزاعی عشق از چه استعاره‌هایی استفاده می‌کنند و انتخاب این استعاره‌ها چه رابطه‌ای با تجارب شخصی‌شان و غیره دارد. اگرچه امروزه واژه استعاره مفهومی، پویایی و شمول فراوان دارد اما می‌بینیم که از سایر علوم ادبی کمتر شناخته شده است. در گذشته به استعاره تنها از منظر زبان و بلاغت نگاه می‌شد که به لایه‌های عمیق‌تر

اثر راهی نمی‌برد، اما امروزه باتوجه به آنچه که لیکاف و جانسون در کتاب «ما با استعاره‌ها زندگی می‌کنیم» بیان کرده‌اند، دنیای استعاره‌ها تغییر کرده است.

ما در این مقاله با آثار خداوندان سخن، مولانا جلال‌الدین محمد بلخی و عبدالقادر بیدل دهلوی، سروکار داریم که هرکدام خود الگویی ویژه در سخنوری بوده‌اند و شاعران بعد از خود را تحت تأثیر قرار داده‌اند. از این رو اگر می‌خواستیم استعاره را بر پایه شیوه سنتی بررسی کنیم، چنانکه این اتفاق بارها افتاده است، نه تنها کاری تکراری را انجام داده بودیم، بلکه تنها به تحلیل یک لایه از سخن این دو بزرگمرد، دست می‌یافتیم اما رویکرد استعاره مفهومی در بررسی عشق در سخن مولوی و بیدل به ما یاری می‌رساند تا به لایه‌های عمیق‌تری از متن دست یافته و بتوانیم رابطه ذهن و زبان شاعر و تجربیاتشان را بشناسیم و مهم‌تر از همه اینکه دریابیم و نشان دهیم استعاره‌های مفهومی هر گوینده، ذهن آن گوینده است، زیرا به قول لیکاف ما با استعاره‌هاست که جهان را درک می‌کنیم.

واژه استعاره از واژه یونانی *Metaphora* گرفته شده است که خود از *Meta* به معنای «فرا» و *Pherein* یعنی «بردن» مقصود گرفته شده است. از این رو این واژه دسته خاصی از فرایند زبانی است که در آن جنبه‌هایی از یک شیء به شیء دیگر «فرابرده» یا منتقل می‌شوند.

«در نظر اکثر مردم استعاره صرفاً ابزار عمل شاعرانه و آرایه بلاغی است؛ یعنی موضوعی که نه به کارکرد معمولی زبان، بلکه به کارکرد غیرمعمول زبان مربوط می‌شود. به علاوه استعاره عموماً به خصیصه‌های مختص زبان تلقی می‌گردد. موضوعی که سروکارش نه تنها با اندیشه یا عمل بلکه با واژگان است. به همین دلیل بیشتر افراد گمان می‌کنند که "بدون وجود استفاده" از استعاره با هیچ مشکلی مواجه نخواهند شد.

اما برعکس، ما به این نتیجه رسیده‌ایم که استعاره تنها سرزندگی روزمره را نه فقط در "عرصه" زبان بلکه همچنین در "حوزه" اندیشه و عمل در بر گرفته است. نظام مفهومی هر روزه ما که بر اساس آن فکر و عمل می‌کنیم، اساساً مبتنی بر استعاره می‌باشد.» (لیکاف و همکار، ۱۳۹۴: ۱)

اساس نشانه‌شناسی زبان یعنی «به‌جای چیزی بودن» در جهان استعاره جای می‌گیرد. استعاره نیرویی است که با آن سخن می‌تواند واقعیت را بسازد. (ساسانی، ۱۳۹۰: ۶۲)

از نظر لیکاف و جانسون چهار اصل جدید درخصوص ماهیت معنا چنین تبیین می‌شود:

۱. اساس و پایه استعاره‌ها، مفاهیم هستند نه واژه‌ها. به بیان دیگر استعاره‌ها واحدهای مفهومی هستند نه واژگان؛
۲. با توجه به شواهد موجود، استعاره‌ها عموماً بر اساس تشابه نیستند، بلکه بر اساس زمینه‌های تجربه‌های محیطی مابین دو حوزه مفهومی شکل می‌گیرند؛
۳. حتی عمیق‌ترین مفاهیم از قبیل زمان، علّیت، اخلاق و غیره از طریق استعاره‌های چندگانه استدلال، فهمیده می‌شوند؛
۴. شیوه و نظام استعاره‌های مفهومی قراردادی یا صرفاً دارای زمینه تاریخی نیست، بلکه تا حد زیادی بر اساس وجه مشترک ماهیت جسمانی ما و رابطه آن با دنیای پیرامونی و تجربه روزانه‌ای شکل می‌گیرد. (داوری اردکانی و همکاران، ۱۳۹۱: ۲ - ۲۱)

لیکاف و جانسون با انتشار کتاب «استعاره‌هایی که با آن‌ها زندگی می‌کنیم» نگاه کلاسیک به استعاره را به چالش کشیدند و ادعا کردند که استعاره تنها به حوزه زبان محدود نشده، بلکه سراسر زندگی روزمره و از جمله حوزه اندیشه و عمل ما را نیز دربر گرفته است. به طوری که نظام مفهومی هر روزمره ما که بر اساس آن فکر و عمل می‌کنیم، ماهیتی اساساً استعاره‌ای دارد. آرای کلیدی لیکاف و جانسون را می‌توان چنین خلاصه کرد: استعاره‌ها به‌طور اساسی طبیعتی مفهومی دارند. استعاره‌های مفهومی ریشه در تجربیات هر روزه ما دارند. اندیشه انتزاعی به‌طور کامل استعاری است. مفاهیم انتزاعی بدون استعاره کامل نیستند. برای مثال: عشق بدون استعاره، عشق نیست و معانی هم استعاری‌اند مانند: جذابیت، اتحاد، مهربانی و مانند آن. نظام‌های ادراکی ما به‌طور ثابت همه‌گیر نیستند، زمانی که استعاره برای استدلال در رابطه با دیگر مفاهیم به کار می‌رود، ممکن است ناپایدار باشند. ما بر پایه استنباط‌هایی که با استعاره‌ها به دست می‌آوریم، زیست می‌کنیم. (هاشمی، ۱۳۸۹: ۱۲۴)

لیکاف اصل استعاره را «نگاشت میان قلمروهای متناظر» تعریف می‌کند و از این رو هر نگاشت مجموعه‌ای از متناظرهای مفهومی - و نه یک گزاره صرف - می‌داند. به عبارت دیگر برخلاف آنچه که نظریه کلاسیک مطرح می‌کند. این کلمات یا عبارات نیستند که استعاره را می‌سازند، بلکه اساس آن بر روابط مفهومی مبدأ و مقصد استوار است. اگر بگوییم عشق و از آن معنای عشق را دریابیم، دلالت زبان است. اما اگر بگوییم آتش و از آن عشق را در نظر آوریم کنش ما که در گستره مجاز لغوی جای دارد، نمادین است. نیچه این هردو را استعاره می‌خواند و می‌گوید هیچ واژه‌ای به معنای عشق نیست، هیچ یک راه به معنایی نبرده است. «مارسل پروست» هم از راهی دیگر به این نتیجه رسیده بود: روش بیان زیبا اساساً وجود ندارد، تنها استعاره می‌تواند به روش بیان گونه‌ای جاودانگی ببخشد. پروست استعاره را راهی برای رسیدن به «گوهر چیزها» می‌داند؛ اما گوهر چیزها نام بردنی نیست. (ساسانی، ۱۳۹۰: ۳۴)

پرنده عشق مولوی دارای پانصد پر است. فقط یک پر عشق در مولوی از آسمان به زمین می‌رسد:

عشق را پانصد پر است و هر پری از فراز عرش تا تحت‌الثری

(مولوی، ۱۳۶۲: ۵ / ۲۱۹۱)

شرح عشق از من بگویم بر دوام صد قیامت بگذرد وان ناتمام

(همان: ۲۱۸۹)

از منظر مولوی عشق پاک سوزان است که هر که را بسوزاند غیر از معشوق حقیقی، چیزی

برای او باقی نمی‌گذارد.

عشق آن شعله است کو برفروخت هر چه جز معشوق باقی حجله سوخت

تیغ لا را در قتل غیر حق براند در نگر زان پس که بعد لا چه ماند

(همان: ۸۹ - ۵۸۸)

گر نبودی عشق، هستی کی بُدی؟ کی زدی نان بر تو و کی تو شدی؟

(همان: ۲۰۱۱)

عَلَّتِ الْعِللُ عَالَمَ هَسْتِي، عشق است. اگر عشق نبود، عالم نبود و وجود تو هم بی معنا بود و این عشق از نظر استعاره، جهت عشق است. جهتش بالاست در مقابل عظمت هستی عاجز. بدن بدون عشق وجود نداشت. در تبارشناسی مسأله می توان به آیه شریفه: «يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ» (مائده: ۲۴) که خداوند آن آفریننده عشق و محبوب ازلی اشاره کرد.

آتش عشق است کاندلر نی فتاد جوشش عشق است کاندلر می فتاد

(مولوی: ۱۳۶۲: ۱ / ۱۰)

سوزناکی نی به خاطر عشقی است که در آن افتاده است. نی در واقع روایت گر عشق است و عشق سوزناک، ناله نی را این چنین پرسوز و گداز کرده است و جوشش می از جوشش عشق است و آلاً بدون عشق، جوششی در کار نیست. در تطبیق با مفهوم استعاره لیکاف و جانسون می توان گفت: از منظر استعاره جهتی عشق، جهتش بالاست و به قول شیخ شهاب الدین سهروردی در کعبه غربت غزلی سمائی است نه ارضی و همچنین از یک منظر دیگر شرقی است نه غربی، البته شرق و غرب به معنای جغرافیایی کلمه نیست، بلکه هر چیزی که نور اشراق دارد، شرقی است و هر چیزی که در آن نور حقیقت و معرفت غروب کرده است، غربی است اگرچه در مشرق زمین قرار گرفته باشد. پس عشق سوزنده است و عشق بالارونده است و با توجه به این نکته، سوزش عشق، نکته منفی نیست بلکه این نکته هم مثبت است، چیزی از آسمانی بودن و والایی عشق کم نمی کند. از نظر ساختاری: وجود عاشق زمینه سوختن را دارد. در سوختن و قتل در راه معشوق آتش به سرخی خون شباهت دارد. این دو استعاره مفهومی با هم تناسب و مراعات نظیر دارند. آتش هم سرخ است هم بالارونده به سرخی خون. اینجا آلایشی ندارد پاک است چون:

به تیغ عشق شو کشته که تا عمر ابد یابی

که ادیس از چنین مردن بهستی گشت پیش از ما

(سنایی غزنوی، ۱۳۶۲: ق ۷)

و عاشق در حقیقت در قربانگاه عشق ذبح می شود و این قربانی شدن از نظر استعاره جهتش بالاست، چون عارف به مقام قرب می رسد. مقام قرب مقام اعلاست.

بـر جبین نقش زن از خون دل من فالی

تا همه خلق بدانند که قربان تو کافر کیشم

(حافظ، ۱۳۹۴: ۶۹۶)

که از نظر هستی‌شناختی همین مسأله وجود دارد. در تبارشناسی استعاره مفهومی باید گفت حدیثی است که روزبهان بقلی شیرازی در عبرالعاشقین آورده است: «مَنْ أَحْرَقَ بِنَارِ الْعَشْقِ فَهُوَ شَهِيداً وَ يَا: مَنْ قُتِلَ فِي سَبِيلِ الْعَشْقِ فَهُوَ شَهِيداً». (روزبهان بقلی، ۱۳۶۰: ۵۲)

زیرا که شاهراه عشق مقتل شهادت و عشق شاهراه انبیاست و در بیت دیگری، مولوی می‌گوید:

عشق جان نور آمد عاشقا طور مست و خرر موسی صعقا

(مولوی، ۱۳۶۲: ۱ / ۳۶)

استعاره مفهومی این بیت اشاره دارد که عشق جان است و عشق جان کوه است. کوه طور به منزله یک کالبد و عشق به منزله روح آن است، وقتی که تجلی می‌کند کوه مست می‌شود و موسی (ع) بی‌هوش می‌افتد. مستی انعکاس درک تجلی معشوق حقیقی یعنی حضرت حق است و این یک عقیقی است که عارفان همیشه آن را می‌بینند و درک می‌کنند. روح چون خود بالایی است، انسانی را که روح دارد والا می‌کند، اما انسان بی‌روح مرده‌ای بیش نیست. کوه طور هم که جامد است بدون عشق نمی‌تواند از خود حرکتی داشته باشد. انسان مرده یا کور بدون عشق هرچند بلند باشند از نظر استعاره، جهتش پایین است؛ اما وقتی روح و عشق می‌گیرد، جهت‌دار می‌شوند و میل به سوی بالا دارند:

ما ز بالاییم و بالا می‌رویم ما ز دریاییم و دریا می‌رویم
ما ز آنجا و از اینجا نیستیم ما ز بی‌جاییم و بی‌جا می‌رویم

(شفیعی کدکنی، ۱۳۹۵: ۳۷۴)

مفهوم استعاره مفهومی دو بیت بالا برمی‌گردد به آیه شریفه: «وَ نَفَخْتُ فِيْهِ مِنْ رُوْحِيْ» (حجر: ۲۹)؛ من از روح خودم در انسان دمیدم.

رنگ زد ما عیار قدرت عشق است و بس

ایسن طلا بی پرده دارد جوهر اکسیر را

(بیدل دهلوی، ۱۳۸۹: ۷۵)

بیدل رنگ زرد عاشق را به قدرت عیار عشق مثال زده است؛ یعنی از بس عیار عشق بالاست که در ناب و خالص بودن طلای عشق، هیچ مشکلی نیست. برای شناختن هر طلای خالص از ناخالص، آن را جوهر اکسیر می‌زنند درحالی‌که طلای خالص عشق؛ یعنی رنگ زرد ما به رنگ طلا می‌نماید؛ نیازی به اکسیر ندارد چون خالص بودن آن برای همگان عیان و آشکار است.

از نظر استعاره مفهومی، رنگ زرد به طلا تشبیه شده است. طلا از نظر استعاره مفهومی هستی‌شناختی خود گران‌قیمت و دارای ارزش است. پس هر چیزی که از ساختاری بهره‌مند شد، قیمتش بالاست؛ یعنی جهتش از نظر استعاره جہتی بالاست. پس به روی زرد عاشق مبادا به نظر تحقیر نگاه کنید، آن را زرد بیمارگونه بدانید بلکه به‌خاطر عشق، آن رنگ طلا گرفته است و ارزشمند شده است. از نظر سامان‌دهی و شاخص نمودن و پنهان کردن، استعاره‌ای در استعاره‌ای دیگر نهان است. چون رنگ زرد است پس طلاگونه چون طلاست؛ پس ارزشمند و چون ارزشمند است.

بنابراین جهت بالا دارد و رنگ زرد همان رنگ طلاست که برجسته شده است. بیدل در مطلع این غزل معتقد است که درد عشق نهان کردنی نیست و خود را نشان می‌دهد و از نشانه‌های آن رخسار زرد است:

تا به کی در پرده دارم آه بی‌تأثیر را	از وداع آرزو پر می‌دهم این تیر را
کلبه مجنون چو صحرا از عمارت فارغ است	بام و در حاجت نباشد خانه‌ی زنجیر را
رنگ زرد ما عیار قدرت عشق است و بس	این طلا بی پرده دارد جوهر اکسیر را
ما تحیر پیشگان را اضطراب دیگر است	پر زدن در رنگ خون شد بسمل تصویر را

(بیدل دهلوی، ۱۳۹۵: ۷۵)

در آبخشور این استعاره مفهومی یعنی؛ رنگ زرد عاشقان می‌توان به خطبه متقین (همام) نهج البلاغه اشاره کرد که حضرت در وصف متقین می‌فرماید: «قُلُوبُهُمْ مَحْزُونَةٌ، وَ شُرُورُهُمْ مَأْمُونَةٌ، وَأَجْسَادُهُمْ نَحِيفَةٌ، وَ حَاجَاتُهُمْ خَفِيفَةٌ»؛ یعنی قلب متقیان محزون است و مردم از شرشان در امانند و اجسادشان نحیف و لاغر می‌باشد و حاجات و نیازشان سبک است. (اهل قناعت هستند وقتی اجسادشان ضعیف شد، چهره زردرنگ می‌شود) و مثالی دیگر از بیدل:

التفات عشق آتش ریخت در بنیاد دل

سیل شد تردستی معمار این ویرانه را

(بیدل، ۱۳۹۵: ۳۷)

بیدل به پیروی از عارفان اسلامی، معتقد است که عنایت عشق آتش در بنیان دل می‌ریزد و آن را می‌سوزاند. معمار عشق به جای عمارت دل، آن را به سیل فنا می‌دهد. البته فنا اینجا نابودی نیست بلکه جاودانگی است، هرچند ظاهر ویران دارد. از منظر استعاره مفهومی اینجا (عشق آتش است) این خود یک کلمه استعاره است و در جای دیگر بیدل درباره عشق می‌سراید:

به غیبر عشق نداریم هیچ آیینی گزیده‌ایم چو پروانه سوختن مذهب

(همان: ۲۱۲)

انگار ما به غیر از عشق، آیین دیگری نداریم مانند پروانه روش و مذهب ما سوختن است. تا در ذات معشوق فنا نگیریم، گویی کاری انجام ندادیم، مثل آن عاشق در مثنوی است که پیش معشوق خود، خدمت‌هایش را می‌شمرد و زجرهایش را در راه وصال او احصا می‌کرد که معشوق گفت:

گفت معشوق این همه کردی و لیک گوش بگشاپهن و اندریاب نیک
 کانچه اصل عشق است و ولاست آن نکردی این چه کردی فرع‌هاست
 گفتنش آن عاشق بگو آن اصل چیست؟ گفت اصلش مردن است و نیستی است
 تو همه کردی نمردی زنده‌ای هین بمیر ار یار جان بازنده‌ای

(مولوی، ۱۳۶۲: ۵ / ۲۵۵ - ۱۲۵۱)

استعاره مفهومی ابیات بالا یعنی به‌غیراز عشق نداریم... این است که عشق مذهب است، ما پروانه‌ایم، از نور عشق خواهیم سوخت. نور جهتش بالاست و پروانه هم‌چون در آتش عشق می‌سوزد از نظر هستی‌شناختی، وجود خارجی دارد و در این استعاره عاشق واقعی کسی است که به سوز عشق می‌سوزد. لیکاف و جانسون در بحث از استعاره بر تجربه‌های شخصی و حوزه مفهومی و ذهنی گوینده تأکید زیادی دارند. این تأکید را به‌راحتی می‌توان در مثنوی مولوی مشاهده کرد. عشق و استعاره مفهومی آن در مثنوی جدا از واژگان و کلمات برآمده از یک تجربه و یک الگوی مفهومی و ذهنی است. این الگوها در کنار هم فرایند و شبکه گسترده‌ای از گزاره‌ها و مفاهیمی از عشق را بیان می‌کنند که پدیدآورنده یک کل نظام‌مند و توصیف‌کننده مفهوم عشق از زاویه دید مولوی است.

عشق و استعاره مفهومی آن در مثنوی قلمرو گسترده‌ای از پدیده‌های شناختی، رفتاری، فیزیولوژی و اساس را در لابه‌لای داستان‌ها به‌تصویر می‌کشد که در قلمرو مبدأ یا به‌صورت سنت ادبی و یا به‌عنوان تجربه‌های شخص خاص مولوی می‌توان از آن سخن گفت که کارکردی مفهومی را نشان می‌دهد. همان‌طور که در بخش بنیاد نظری گفته شد، در هر استعاره مفهومی در قلمرو یا حوزه وجود دارد که اولی را حوزه مبدأ و دومی را حوزه مقصد می‌گویند. اگر بگوییم آتش و مرادمان عشق باشد، آتش در حوزه مبدأ و عشق در حوزه مقصد مقصد قرار می‌گیرد و این آتش حکایت از تعبیر و تفسیری دارد که ذهن شاعر برای بیان مفهوم عشق برگزیده است. قلمرو مبدأ غالباً مفهومی ملموس و عینی دارد که با تجارب فیزیکی شاعر مرتبط است درحالی‌که حوزه مقصد غالباً انتزاعی و شخصی بوده و درک آن دشوارتر است. خواننده یا مخاطب از طریق قلمرو مبدأ به دنیای درونی شاعر و ذهنیت او درباره موضوع موردنظر، پی می‌برد.

استعاره‌های مفهومی عشق در مثنوی

عشق به‌عنوان ارزشمندترین و مهم‌ترین امانت معشوق ازلی به انسان داده شده است. گویی نخستین استعاره‌های مفهومی خود قرآن برای عشق می‌آورد که از آن تعبیر به امانت می‌کند و امانت در قلمرو مبدأ استعاره مفهومی می‌شود برای عشق در حوزه مقصد.

مولانا در هجده بیت آغازین مثنوی خود نخست از آتش برای بیان عشق استفاده می‌کند و آتش را در قلمرو مبدأ برای عشق در قلمرو مقصد به کار می‌برد که جان عاشق را می‌سوزاند و هرکسی که این آتش - عشق - در جانش نباشد، نیست و نابود است. این نگاه پارادوکسیکال مولانا به عشق که آتش عشقِ عاشق نه تنها فنا و نابودی ندارد، بلکه جان‌بخش و حیات‌بخش است، یک تجربه خاص و مشخصی از عشق را بیان می‌کند:

آتش عشق است این بانگ نای و نیست باد

هر که این آتش ندارد نیست باد

(مولوی: ۹ / ۱)

مولانا معتقد است که این آتش، گنج حق، عشق، در نیستی جای دارد:

کارگاه عشق حق در نیستی است غره هستی چه داند نیست، چیست؟

(همان: ۶۹۰ / ۲)

در اینجا نیز همان نگاه پارادوکسی متناقض‌نمای مولوی از عشق دیده می‌شود که با استعاره مفهومی وجود گنج در ویرانه، بیان شده است. مولوی گویی دقیق‌ترین استعاره‌ای را که برای عشق می‌پسندد، همان آتش است زیرا آتش در هر کجا که می‌افتد به آنجا حیات و جان و حرکت می‌بخشد. در نگاه وی نه تنها آتش عشق سوزنده نیست بلکه جان‌بخش و حیات‌بخش نیز هست. وی عشق را چشمه‌ای می‌داند پر حرکت و زندگی‌بخش که با جاری شدن در جان عاشق به وی حیات و زندگی می‌بخشد.

«وَجَعَلْنَا مِنَ الْأُمَمِ كُلِّ شَيْءٍ حَيًّا» (الانبیاء: ۳۰)

گویی مولوی این استعاره مفهومی آب را از قرآن وام رفته است:

آتش عشق است کاندر نی فتاد جوشش عشق است کاندر می فتاد

(همان: ۱۰)

مولوی در بیت:

نی حدیث راه پر خون می‌کند قصه‌های عشق مجنون می‌کند

به صورت استعاره مفهومی از عشق در قلمرو مقصد، استعاره مفهومی راه پرخون در قلمرو مبدأ سخن می‌گوید و با این استعاره مفهومی می‌خواهد بیان کند که هرکسی قابلیت طی این راه پرخون، عشق را ندارد. مولوی بارها از عشق با استعاره مفهومی آتش و شعله بهره می‌برد:

عشق آن شعله است کو بر فروخت هر چه جز معشوق باقی جمله سوخت

(همان: ۵ / ۵۸۸)

در این بیت نیز شعله در قلمرو مبدأ استعاره مفهومی است برای عشق در قلمرو مقصد. در جایی دیگر مولوی از عشق با استعاره مفهومی هوش در قلمرو مبدأ سخن می‌گوید و می‌گوید کسانی قابلیت این عشق را دارند که به بی‌خودی و مستی رسیده باشند و از هستی خود بی‌خبر باشند.

محرم این هوش جز نی بی‌هوش نیست مرزبان را مشتری جز گوش نیست

(همان: ۱ / ۱۴)

در بیت زیر با استعاره مفهومی عنصری که پالایش‌کننده و زداینده هواجس و اوصاف نامیمون و نامبارک است، به کار می‌رود. عشق در قلمرو مقصد با استعاره شناختی به کار می‌رود.

هم‌چون کیمیا که پالایش‌گر هستی عاشق از حرص و جمله عیوب دیگر است:

هر که را جامه ز عشقی پاک شد او ز حرص و جمله پاک شد

(همان: ۱ / ۲۲)

عشق برای مولانا طیب است؛ عشق طیب جمله علت‌های عاشق است و عاشق از آنجا دچار علت می‌شود که بی‌عشق باشد. طیب در قلمرو مبدأ استعاره مفهومی است برای عشق در قلمرو مقصد:

شاد باش ای عشق خوش سودای ما ای طیب جمله علت‌های ما

(همان: ۲۳)

وی در ادامه این استعاره مفهومی طیب برای عشق دوباره از عشق با استعاره مفهومی داد سخن می‌دهد که زاینده خودبینی و خودنمایی عاشق است و گام را از این نیز فراتر می‌نهد و با

استفاده از استعاره مفهومی دو شخصیت مشهور در فلسفه و طب یونان قدیم، یکبار از عشق با استعاره مفهومی افلاطون که درمان‌گر روح است و بار دیگر از عشق با استعاره مفهومی جالینوس سخن می‌گوید و عشق در این بیت در قلمرو مقصد یکبار در قلمرو مبدأ با استعاره مفهومی دوا و بار دیگر با استعاره مفهومی افلاطون و برای بار سوم با استعاره مفهومی جالینوس به‌کار رفته است:

ای دواى نخوت و ناموس ما ای تو افلاطون و جالینوس ما

(همان: ۲۴)

عشق استعاره از بال و پرنده است که عاشق را به پرواز درمی‌آورد و بر فراز افلاک و آسمان‌ها می‌برد. مولوی می‌گوید جسم خاکی انسان به واسطه عشق است که بلند آستان می‌شود:

جسم خاک از عشق بر افلاک شد کوه در رقص آمد و چالاک شد

(همان: ۲۵)

در جایی دیگر مولوی از عشق در قلمرو مقصد با استعاره مفهومی جان و روح در قلمرو مبدأ سخن می‌گوید و این روح و جان آن‌گونه که می‌شناسیم، نیست. بلکه مولوی می‌گوید این روح و جان کوه طور را به رقص درآورده است. وی با استفاده از آیه ۱۴۳ سوره اعراف که خداوند می‌فرماید: «فَلَمَّا تَجَلَّىٰ رَبُّهُ لِلْجَبَلِ جَعَلَهُ دَكًّا وَخَرَّ مُوسَىٰ صَعِقًا». استعاره را ساخته است.

عشق جان طور آمد عاشقا طور مست و خرّ موسی صاعقا

(مولوی: ۲۶)

مولوی در جایی دیگر نیز عاشق را بدون عنایت عشق، هم‌چون مرغی می‌داند بی پر که توان پرواز ندارد. وی به‌صورت استعاره مفهومی مرغ در قلمرو مبدأ برای عشق در قلمرو مقصد استفاده می‌کند:

چون نباشد عشق را پروای او او چو مرغی ماند بی پر وای او

(همان: ۳۱)

وی با استعانت از استعاره‌ی مفهومی آتش برای عشق، نور را در قلمرو مبدأ برای عشق در قلمرو مقصد به صورت استعاره‌ی مفهومی استفاده می‌کند. عشق نور است که به جان عاشق معرفت می‌بخشد.

من چگونه هوش دارم پیش و پس چون نباشد نور یارم پیش و پس

(همان: ۳۲)

عشق آینه است که در درون عاشق چهره‌ی معشوق را منعکس می‌کند و در آینه‌ی عشق، معشوق را می‌توان دید:

عشق خواهد کاین سخن بیرون بود آینه‌ات غمّار نبود چون بود

(همان: ۳۳)

آینه در قلمرو مبدأ، استعاره‌ی مفهومی است برای عشق در قلمرو مقصد. عشق اصطراب است. ابزاری است برای کسب معرفت. همان که اصطراب وسیله‌ای برای سنجش نجوم و ستاره‌یابی و ستاره‌شناسی است، عشق نیز برای خدایابی و کسب معرفت است. اصطراب در قلمرو مبدأ استعاره‌ی مفهومی است برای عشق در قلمرو مقصد:

علت عاشق ز علت‌ها جداست عشق اصطراب اسرار خداست

(همان: ۱۱)

عشق راهبر و راهنماست. عشق عاشق را به معشوق می‌رساند. مهم آن است که صادقانه باشد. عشق در قلمرو مقصد با استعاره‌ی مفهومی دلیل و راهنما در قلمرو مبدأ شناسانده می‌شود:

عاشقی گر زین سر و گر زان سر است عاقبت ما را بدان سر رهبر است

(همان: ۱۱۱)

عشق دفتری است که نمی‌توان موضوع آن را به تفسیر درآورد و از آن برای کسی سخن گفت. اساساً عشق قابل توصیف و شرح و بیان نیست. مولوی می‌گوید عشق آفتاب است. همان‌طور که آفتاب مفسّر خود است، عشق نیز مفسّر خود است. در قلمرو مبدأ آفتاب استعاره‌ی مفهومی است برای عشق در قلمرو مقصد:

چون به عشق آیم خجل باشم از آن	هرچه گویم عشق را شرح و بیان
لیک عشق بی زبان روشن تر است	گرچه تفسیر زبان روشن گر است
چون به عشق آمد قلم بر خود شکافت	چون قلم اندر نوشتن می شتافت
شرح عشق و عاشقی هم عشق گفت	عقل در شرحش چو خر در گل نخفت
گر دلیلت باید از وی رو متاب	آفتاب آمد دلیل آفتاب

(همان: ۱۱۶-۱۱۲)

در بیتی از ابیات بالا، مولوی از عشق با استعاره مفهومی موضوعی که قلم قادر به بیان آن نیست، سخن می‌گوید: عشق راز است، عشق سیر است. همان‌طور که نمی‌توان راز و سر را با کسی در میان گذاشت، عشق نیز این‌گونه است. مولوی در قلمرو مبدأ سیر را استعاره مفهومی قرار می‌دهد برای عشق در قلمرو مقصد که پوشاندن آن از غیر واجب است:

خوش تر آن باشد که سر دلبران گفته آید در حدیث دیگران

(همان: ۱۳۵)

عشق غنچه است، زنده، شاداب و پرتراوت. به همین دلیل است که عاشق را سرسبز و شاداب می‌کند و به او نشاط می‌بخشد. در قلمرو مبدأ غنچه استعاره مفهومی است برای عشق در قلمرو مقصد:

عشق زنده در روان و در بصر هر دمی باشد زغنچه تازه‌تر

(همان: ۲۱۸)

عشق شراب است و عاشق را مست معشوق می‌کند. عشق، عاشق را به دنبال خود می‌کشاند و او را از خودهای نفسانی پاک می‌نماید. در قلمرو مبدأ شراب استعاره مفهومی است برای عشق در قلمرو مقصد:

نی چنان خیران پشتش سوی اوست بل چنین حیران و غرق و مست دوست

(همان: ۳۱۳)

عشق وادی ایست که بی‌همرهی شیخ نمی‌توان در آن گام نهاد. وادی در قلمرو مبدأ استعاره مفهومی است برای عشق در قلمرو مقصد:

اندردین وادی مرو بی این دلیل لا أُحِبُّ الْأَقْلِينَ گو چون خلیل

(همان: ۴۲۶)

زیرا عشق، سخت‌ترین راه‌هاست، صعب‌العبور است.

عقبه‌ای زین صعب‌تر در راه نیست ای خنک آن کش حسد همراه نیست

(همان: ۴۳۱)

در اینجا مولانا عشق را عقبه‌ای صعب‌العبور و دشوار می‌داند. عشق گنج است، عشق نور است که باید گنج خانه‌ی دل را به گلاب صداقت و پاکی، خاکروبی کرد تا گنج نور عشق در آن بتابد و قرار گیرد:

طَهَّرَ بَيْتِي بِبَيَانِ پَاكِي اسْت گنج نور است ار طلسمش خاکی است

(همان: ۴۳۴)

عشق حرارت و تاب خورشید است که سرما و برف وجود آدمی را ذوب می‌کند. عشق قدرتی بی‌نهایت دارد و قادر است کیمیاگرانه جان را بگدازد و تبدیلیش کند. در قلمرو مبدأ تاب‌خور استعاره‌ی مفهومی است. برای عشق در قلمرو مقصد:

گر جهان پر برف گردد سر به سر تاب خور بگدازدش با یک نظر

(همان: ۵۴۳)

مهر و عشق گیاه است که در زمین وجود می‌روید و کینه و دشمنی را به محبت تبدیل می‌کند. در قلمرو مبدأ گیاه استعاره‌ی مفهومی است برای مهر و عشق در قلمرو مقصد:

آن گمان‌انگیز را سازد یقین مهرها رویاند از اسباب کین

(همان: ۵۴۶)

مولوی عشق را وسیله‌ای برای رسیدن به معشوق و معبود می‌داند و معتقد است که از دامان عشق است که نور الهی قابل دستیابی است.

برای عشق دامان قائل می‌شود که باید با دست زدن به آن به کام رسید:

هر که را دامان عشقی نأبده زان نثار نور بی بهره شده

(همان: ۷۶۲)

یعنی هرکسی که دامان عشقی نداشته و دست به دامان عشقی نشده از نور الهی بی‌بهره خواهد بود. در اینجا مولانا عشق را عقبه‌ای صعب‌العبور و دشوار می‌داند. عشق یکی از بحث‌های کلیدی و مهم در دیوان بیدل است. بیدل نیز مانند دیگر متفکران و بزرگان عرفان عشق را در مرکز اندیشه و محور سخنان خود قرار می‌دهد و افکار و جهان‌بینی او حول عشق می‌گردد. بیدل افکار عرفانی خود را درباره‌ی عشق با زبان زیبای شعر و استعاره‌های مفهومی متفاوت بیان کرده است و عشق در شبکه‌های معنایی شوق، دلدادگی، وجد، شیفتگی، حیرت، فنا و با استعاره‌های مفهومی مانند آتش، شعله، گل، دریا، اقیانوس، آفتاب و... بیان می‌شود: بیدل همچون اسلاف خود یعنی ابوسعید ابوالخیر، احمد غزالی، عین‌القیضات همدانی، سنایی غزنوی، روزبهان بقلی شیرازی، شیخ شهاب‌الدین سهروردی، محیی‌الدین ابن عربی، فخرالدین عراقی، عطار، مولانا و غیره عشق را ستون عالم هستی می‌داند و عشق را تجلی ذات باری تعالی می‌خواند و حُسن و عشق دو روی یک سکه می‌نامد و می‌گوید که هر جا حُسن است، عشق هم حضور دارد و بس. بیدل دهلوی یکی از بزرگترین شاعر و شاید بزرگترین شاعر سبک هندی است که عرفان عاشقانه در جهان‌بینی‌اش حضوری برجسته دارد و در دیوان غزلیاتش واژه‌ی عشق و مفهوم آن به‌طور چشمگیری آمده است. در کمتر غزلی است که عشق یا یکی از استعاره‌ها یا مفاهیم آن نیامده باشد. اگر می‌خواستیم همه‌ی ابیاتی را که در دیوان غزلیاتش در آنها واژه‌ی عشق یا معنا و مفهوم عشق آمده بود در این مقاله جمع کنیم، مثنوی هفتاد من خرمن می‌شد. از این رو چون مشت نمونه‌ی خروار است به ابیاتی چند که فراخور مقاله باشد، اکتفا نمودیم و از میان ابیاتی که درباره‌ی عشق بوده، تنها ابیاتی را که بیانگر عشق به خداوند بوده و دیدگاه بیدل را درباره‌ی عشق حقیقی نشان می‌داده برگزیدیم و بیان کردیم. برای بیدل زندگی تنها در سایه‌ی عشق معنا و مفهوم دارد و همه‌چیز حول محور عشق می‌گردد؛ زیرا عشق چیزی جز خدا نیست. به همین دلیل عشق آتش است، عشق شعله‌تابی در رشته‌ی جان عاشق است. این شعله زمانی که روشن است، جان‌پرور عاشق خواهد بود و زنده خواهد بود. پس استعاره‌ی مفهومی شعله‌تاب را برای عشق می‌آورد و با بیانی زیبا می‌سراید:

تا نفس هست ز دل کم نشود گرمی عشق شعله تابی است که در رشته جان دارد شعم
(بیدل، ۱۳۸۹: ۱۰۷۴)

بیدل بر اساس آموزه حلاج انالحق گو، انالعشق سر می دهد و بیمی ندارد از اینکه او را
همچون فرعون که ندای انا ربکم الله الاعلی سر داد و شرک ورزید، مشرک بخوانند و مرتد
بنامند:

در این وادی ندارد عافیت گرد انالعشقی اگر آتش زخم در خویش نخل ایمن خویشم
(همان: ۱۳۲۹)

بیدل نیز همچون عرفان عاشقانه، عشق را رسواگر می داند و معتقد است عشق فریه است
آن گونه که هردو عالم را در خود می سوزاند:

عشق هر جا در خیال مجلس آرایی نشست هردو عالم در چراغ کلبه دیوانه سوخت؟
(همان: ۴۷۹)

عشق آموختنی نیست، کسبی نیست، آمدنی است. عشق در دفتر نمی گنجد و هردلی مستعد
عشق نیست:

به رنج شبهه مفرسا که حرف مکتب عشق در آن جریده که بی پشت و روست می باشد
(همان: ۶۷۰)

استعاره مفهومی جریده بی پشت و رو برای عشق بسیار زیبا و عمیق است. برای بیدل نیز
مانند مولانا، ابن عربی، عطار، حافظ و غیره عشق منشأ پیدایش هستی است:

طفیل هستی عشقند آدمی و پری ارادتی بنما تا سعادت بیبری
(حافظ، ۱۳۹۴: ۹۲۰)

بیدل نیز معتقد است که عشق با خاک انسان آمیخته شده است:

عشق از خاک من آن روز که وحشت می بیخت
رفت گردی ز خود و آینه حیرت می ریخت
(بیدل، ۱۳۸۹: ۳۹۷)

بیدل عشق را سرشته در تار و پود هستی می‌داند و بیان می‌کند که ریگ‌ها و شن‌های صحرا هم، همچون دل‌های بی‌تاب در تمنای عشق خداوند هستند:

از شوق تمنای تو در سینه صحرا همچون دل بی‌تاب تیان ریگ روان‌ها

(همان: ۱۲۴)

از آنجایی که موضوع عشق در نگاه بیدل نیز همچون دیگر عرفا، خداوند است و خداوند نیز ازلی و ابدی است پس عشق هم ازلی و ابدی است، بیدل عشق را قدیم می‌داند که پیش از خلقت آسمان و زمین بوده است. وی بیان می‌کند که آهی از سوز عشق بلند می‌شود و در هوا به صورت سایبان درمی‌آید، در نتیجه آسمان شکل می‌گیرد، زمین نیز از داغ عشق که با غبار غم آسودگی یافت، پدید آمد:

آهی به هوا چتر زد و چرخ برین شد داغی به غبار الم آسود و زمین شد

(همان: ۷۷۷)

جگری آبله زد تخم غمی پیدا شد دلی آشفته غبار آلمی پیدا شد

(همان: ۵۸۰)

بیدل مانند عرفا معتقد است، اگرچه عشق در وجود انسان و با هستی انسان درآمیخته است و در ذره‌ذره هستی سرشته شده است، اما مرگ و پایان هستی، پایان عشق نیست:

به توفان رفته شوقم ز آرامم چه پرسى؟ که من گر خاک هم گردهم همان در دامن بادم
غبار ناتوانم بسته نقش دست امیدی که نتواند زدامانت کشیدن کلک بهزادم

(همان: ۱۲۸۸)

برای بیدل این عشقی که از ازل آغاز شده تا ابد ادامه خواهد داشت. وی به صورت استعاره مفهومی بیان می‌کند که اگر آتش عشق در دلی افروخته شود، دیگر محال است که خاموش گردد. وی بیان می‌کند که داغ عشقش را با آسانی الفتی نیست، بلکه مانند شعله عاشق پیچ و تاب است:

داغ عشقم نیست الفت با تن آسانی مرا پیچ و تاب شعله باشد نقش پیشانی مرا

(همان: ۹۳)

پارادوکس زیبای بیدل آن است که آتش عشق برای وی آب بقاست و زبان شمع جز دم عشق نمی‌زند:

عشق زد شمع که ای سوختگان خوش باشید

شعله هم آب بقیایی است که من می دانم

(همان: ۱۱۷۱۰)

بیدل براین باور است که پروردگاری که او عاشقش است، وی را به سوی عشق برد و او را گرفتار محبت خود کرد و از این طریق با اسارت عشق از دلبستگی دنیا آزاد شد. وی دور ساغر عشق را به صد گردون تسلسل پیوند داده است و چون عشق را پایانی نیست، این تسلسل نیز بی پایان است:

به صد گردون تسلسل بست دور ساغر عشقم

که گـردانید یا رب این قدر دور سر عشقم

(همان: ۱۲۴۶)

بیدل مرگ ظاهری را پایان عشق نمی داند و آن کس که به تیغ عشق جان را تقدیم کند، جاودانه می شود:

بعد مردن هم نیم بی حلقه زنجیر عشق

هر کف خاکم به دام گردبادی مبتلاست

(همان: ۴۷۹)

بیدل عشق را بر زهد ترجیح می دهد. عشق ریا زداست. عشق با ایمان همخانه است و راه عشق که راه پرسوز و گداز است، راه رسیدن به حق است:

راست ناید با عصای زهد سر در راه عشق این بساط شعله خصم پای چوبین بوده است

(همان: ۴۶۳)

در بیت فوق نیز شعله استعاره مفهومی عشق است. بیدل نیز همچون حافظ عشق را در مقابل زهد قرار داده و به گونه ای زاهد و زهد را راه عشق نمی داند:

قناعت پرور عشقم مکن انکارم ای زاهد

تو و صد سبجه گردانی من و یک دانه خالش

(همان: ۱۰۴۰)

عشق برای بیدل مانند صاحب عشق مقدس است به همین دلیل هرکسی شایستگی ورود به حرم عشق را ندارد:

آنسان عشق جولانگاه هر بی باک نیست هیچ کس غیر از جبین آنجا قدم بر خاک نیست
خاک می باید شدن در معبد تسلیم عشق گر همه آب است اینجا بی تیمم پاک نیست

(همان: ۴۸۳)

این نامحرمی تا جایی پیش می رود که بیدل می گوید، کسی از راز عشق آگاه نیست و حقیقت عشق را نمی شناسد و آن کس هم که شناخت، زبانش گنگ می شود که من عَرَفَ اللهَ کُلَّ لِسَانِهِ.

بیدل از اسرار عشق گوش و لب آگه نیست فهم کن و دم مزن حرف نبی یا ولیست
(همان: ۴۷۳)

جرئت افشای راز عشق بیدل سهل نی

تا چکد یک اشک مژگانها به خون افشردن است

(همان: ۲۲۱)

یکی از موضوعات مهم در موضوع عشق، تقابل عقل و عشق است. پای عقل در وادی عشق لنگ است و آتش عشق درخت عقل را شعله ور می کند. بیدل آنان را که اسیر عقل و استدلال هستند، در فهم عشق ناکام می داند. وی عاشقان را از عاقلان برتر می داند و مجازاً به استعاره مفهومی افلاطون را گرفتاران عقل می شورد و مجنون را نماینده عشق می خواند و از افلاطون انتقاد می کند و مجنون را برتر می داند:

بر آن ستم زده بیدل ز عالم اوهام چه ظلم رفت که مجنون نشد فلاطون شد
(همان: ۷۷۵)

بیدل مانند مولوی که پای استدلالیون را در عشق چوبین می داند، بارها عقل را در برابر عشق عاجز می شمارد و آنانی را که عافیت طلب و عقل مدارند از باده عشق بی نصیب می داند و در یک تمثیل زیبا بیان می کند که آنان مانند پنبه و آتشند و نمی توان آنها را کنار هم قرار داد، در نتیجه عقل و عشق هم با هم جمع نمی شوند:

عقل رنگ آمیز کی گردد حریف درد عشق؟ خامه تصویر نتواند کشیدن ناله را

عافیت سنجان طریق عشق کم پیموده اند دور می‌دارند از این ره خانه جوی خاله را

(همان: ۱۸۲)

عقل را مپسند با عشق جنون پرور طرف بی‌خبر تا چند سازی پنبه با اخگر طرف

(همان: ۱۰۸۸)

بیدل به استعاره مفهومی، عشق را سلطان می‌داند و عقل را گدا که وی را راه ورود به درگاه سلطان نیست:

عقل اگر در بارگاه عشق می‌لافت چه باک؟

بر در سلطان سر چندین گدا خواهد شکست

(همان: ۴۹۹)

فسون عقل نگردد حریف غالب عشق کتان گرو برد از مهتاب دشوار است

(همان: ۴۶۹)

عشق، عاشق واقعی را به مرز مجنونیت می‌رساند و چنین جنونی مدام مورد ستایش بیدل است زیرا به قول مولانا که عقل دوراندیش را آزموده بود، نتیجه‌اش آن شد که دیوانگی را بر عقل برتری داد، بیدل نیز جنون را بر خرد برتری می‌دهد زیرا این جنون از عشق است:

می‌آید از دشت جنون گردهم بیابان در بغل توفان وحشت در قدم فوج غزالان در بغل

(همان: ۱۱۲۰)

خرد بیهوده می‌سوزد دماغ فکر تعمیرم غم آباد جنونم خانه ویرانی است بنیادم

(همان: ۱۳۳۹)

عشق اختیاری نیست، هم‌چنان‌که نیست. از دید بیدل و اخلاف عارف‌پیشه‌اش، عشق چیزی نیست که با کوشش و تلاش به دست آید و این سخن را بارها مولانا و حافظ نیز بیان کرده‌اند که عاشقی به کسب و اختیار نیست، یک نوع موهبت است. بیدل عشق را صاحب اختیار می‌داند و انسان نمی‌تواند با عقل آن را به دست آورد. عاشق اختیاری در کارهایش ندارد و نمی‌تواند نیک و بد را تشخیص دهد. وی به صورت استعاره مفهومی برای بیان این نکته از داستان حضرت یوسف

استفاده می‌کند و می‌گوید عشق صاحب اختیار است و با تدبیر عقل کاری ندارد. عشق به نیک و بد توجهی ندارد به همین دلیل است که یوسف را به زندان می‌افکند:

عشق مختار است با تدبیر عقلش کار نیست

این کنم یا آن کنم شایسته مختار نیست

(همان: ۳۸۰)

عشق مختار است بیدل نیک و بد در کار نیست

بــــــــــــــــی‌گناهی یوسف ما را به زندان می‌برد

(همان: ۵۸۲)

بیدل براین باور است که باید در برابر عشق تسلیم محض بود:

تسلیم عشق بودن مفت است هرچه باشد ما را چه کار و کو بار؟ در کار و بار عنقا

(همان: ۱۵۱)

عشق هرسو کشدم چاره همان تسلیم است غیر خورشید پروبال ندارد شب‌نم

عشق هر جا فکند مائده خُسن ادب هم به پایت که به پایت نتوان خورد قسم

(همان: ۱۳۷۰)

بیدل در بیت بالا خورشید را استعاره مفهومی عشق قرار می‌دهد که شب‌نم عاشق جز به سوی او مقصدی ندارد. عشق صیاد است و شکارش دل عاشق است که حکم عشق بر آن حاکم است و جز در برابر عشق فرمان نمی‌پذیرد:

دل صید عشق است محکوم کس نیست الحُکم لِّله و الملک لله

(همان: ۱۵۶۸)

یکی از مفاهیمی که توجه بیدل را هم به خود جلب می‌کند، اتحاد عاشق و معشوق است. وی در استعاره مفهومی پروانه و شمع می‌گوید وقتی پروانه پیرامون شمع می‌چرخد، به آتش عشق سوخته و فانی می‌شود و جذب شمع می‌شود و آنگاه در شمع فنا پذیرفت به صورت اشک از شمع فرو می‌ریزد و این یعنی اتحاد عاشق با معشوق. بیدل می‌گوید هنگامی که عاشق

در شعله‌ی معشوق می‌سوزد، در دریای عشق او فنا می‌پذیرد و به‌صورت اشک از چشم معشوق جاری می‌شود:

هرچه از چشم بتان افتد غبار عاشق است اشک گرم شمع جز خاکستر پروانه نیست

نتیجه

موضوع این مقاله بررسی و مقایسه‌ی استعاره‌ی مفهومی عشق در مثنوی مولوی و غزلیات بیدل دهلوی است. استعاره‌های مفهومی و عشق دو موضوع قابل تأمل هستند. دو موضوعی که می‌توان بارها بر روی آنها حتی در یک مجموعه، مطالعه کرد و دستاوردهای چشمگیری را به دست آورد. این دو موضوع در اشعار دو شاعر ادب فارسی مطالعه شد. شاعرانی که هرکدام، خود در جایگاهش اقیانوسی از استعاره‌های بکر و مضامین مهم و محوری درباره‌ی عشق دارند. از آنجایی که استعاره‌ی مفهومی در سطح اندیشه ایجاد می‌شود بیش از آنکه در حد لفظ باقی بماند، به واقعیت‌های جهان درونی و برونی شاعر مربوط می‌شود و بخش جدایی‌ناپذیر از نظام مفهومی انسان است. تا آنجا که نشان داده شد، مولانا و بیدل بخش عمده‌ای از نظام مفهومی و تفکرشان درباره‌ی عشق به‌صورت استعاره‌ی است و این امر ذاتی است.

در هردو شاعر استعاره‌ی مفهومی سازوکار اصلی‌شان در شعر و مرکز شناخت آنها از عشق است. مفهوم انتزاعی عشق را از طریق استعاره‌های آتش، شمع، پروانه، دریا، محیط و غیره درک کرده و بیان می‌کنند. استعاره به آنها امکان می‌دهد تا موضوع نسبتاً انتزاعی عشق را برحسب موضوعی‌تر و ساختمندتر درک کرده و بیان کنند. هردو از استعاره‌ی مفهومی به‌عنوان یکی از ابزار مهم ارتباط زبان و تفکر استفاده می‌کنند و برایشان استعاره امری صرفاً ادبی و بلاغی نیست؛ بلکه از منظر مفهومی و شناختی ریشه در اندیشه و تفکر و نحوه‌ی نگاهشان دارد.

مولوی و بیدل به‌عنوان عارف - شاعر برجسته‌ی ادبیات فارسی و به‌عنوان دو اندیشمند و متفکر و عارف دو دوره و دو سبک عراقی و هندی، عقاید فلسفی و عرفانی خود درباره‌ی عشق را در قالب استعاره‌های مفهومی بیان کردند که این امر باعث شکل‌گیری شکل مخصوصی در بیانشان شده است. و فور مضامین عرفانی - فلسفی عشق در مثنوی معنوی مولوی و در غزلیات

بیدل به‌حدی است که ابعاد معنادار بودن آن را القا می‌کند. با بررسی ابیاتی که در آنها عشق مطرح شده بود با رویکرد استعاره مفهومی، این نکته به دست آمد که بسیاری از مفاهیم و مضامین عشق در شعر این دو شاعر با بیانی متفاوت از فضای ادبی صرف بیان شده است و شاعر تنها در بیان عشق از استعاره به‌عنوان عنصر زیبایی‌شناسی کلام بهره نبرده است، بلکه این استعاره‌های مفهومی از عنصر زیرساخت فکری - فلسفی برخوردارند که شکلی از نگاشت فلسفی و عرفانی را - که دغدغه ذهنی این دو شاعر است - به نمایش می‌گذارد.

همان‌گونه که نمونه ابیات مربوط به عشق در اشعار این دو شاعر بررسی شد، استعاره مفهومی عشق در هردو شاعر در قالب یک نگاشت عینی از یک نگاشت ذهنی عمل می‌کند. هردو شاعر: مولوی در مثنوی و بیدل در غزلیات، مفاهیم عرفانی و فلسفی درباره عشق را به‌صورت استعاره‌های مفهومی متفاوتی بیان کرده و مفاهیم موردنظر خود درباره عشق را در قالب نگاشت‌های عینی خاصی ارائه می‌کنند و هر گروه از این استعاره‌های مفهومی پیرامون محور یک مفهوم خاص از عشق شکل گرفته است.

با بررسی استعاره‌های مفهومی در اشعار آنان با رویکرد مفهومی به ارتباط تفکر و سبک ادبی پی برده شد؛ بدین‌صورت که نوع تفکر و باور مسلط بر متن باعث شکل‌گیری یک گروه از استعاره‌های مفهومی خاص شده که در پیوند مستقیم با عقاید و اندیشه‌های آن دو شاعر و سبک متن آنها و استعاره‌هایشان با نوع بینش و تفکر حاکم بر آن ارتباط داشته و نمود می‌یابد که مولوی و بیدل هردو در مفاهیم خرد و کلان‌شان درباره عشق، رویکرد عرفانی دارند و با توجه به آنچه بیان شد نتیجه می‌گیریم که مفهوم عشق عرفانی یکی از مهم‌ترین و پیچیده‌ترین مباحث ذهنی و شعری این دو شاعر و شاید مهم‌ترین است. عشق عرفانی در مثنوی معنوی مولوی و در دیوان بیدل دهلوی مبحثی کلیدی محسوب می‌شود. هردو از عشقی عام و جهانی صحبت می‌کنند که باید برای وصال به معشوق آن را برگزید. به‌عبارتی بین دو طریق عشق و زهد، راه عشق اگرچه پرسوز و گداز است، اما یگانه راه است. هردو منشأ آفرینش هستی و انسان را عشق می‌دانند و عشق را که ریشه در محبوب ازلی - ابدی دارد، عنصری ازلی - ابدی

می‌دانند و با استعاره‌های مفهومی بیان می‌کنند که اگر آتش عشق در جان کسی شعله‌ور شود، دیگر از میان نخواهد رفت و شوق و شوری جاودانه وی را فرا می‌گیرد. عشق همچون مطلوبش یگانه است. همچنین مولوی و بیدل به صورت استعاره مفهومی از تقابل میان عشق و عقل سخن می‌گویند و برآند عقل در برابر فهم راه عشق عاجز و تهی‌پای است و همواره مغلوب عشق است. هردو نهایت عشق را جنون می‌دانند و جنون و دیوانگی را ستایش می‌کنند و دیوانگی عشق را بر خرد برتری می‌دهند. جفای عشق را لذت‌بخش می‌دانند و غم و درد عشق را نشان عشق می‌خوانند و خریدار آنند.

مولوی و بیدل بر این باورند که هرکس در دریای عشق غرق شد، به بقای ابدی دست یافته است و به حیات جاودان رسیده است و آن‌کس که از آب حیات نوشیده باشد، هرگز نمی‌میرد.

مولانا به عنوان قطب شعر سبک عراقی و عبدالقادر بیدل دهلوی به عنوان قطب عرفانی سبک هندی، نگاهی دگرگونه به عشق داشته‌اند. هردو از کلان استعاره‌های مفهومی با محوریت عشق بهره برده‌اند که حکایت از اندیشه و ذهن آنها درباره عشق دارد. اینکه «عشق آتش است»، «عشق می‌است»، «عشق جاندار است»، «عشق صیاد است»، «عشق سلطان است»، «عشق دریاست»، «عشق شمع است»، «عشق نور است»، «عشق قاتل است»، اینها استعاره‌هایی هستند کلان که ذهنیت این دو شاعر را درباره عشق بیان می‌کنند.

آنها در مجموع از استعاره‌های مفهومی که درباره عشق به کار می‌برند، می‌خواهند نشان دهند که در آتش عشق می‌سوزند و کسی که غریق دریای عشق می‌شود و آنکه از باده عشق مست می‌شود و آن‌کس که صید کمند عشق می‌شود و آنکه محور نور عشق می‌شود فنا نمی‌پذیرد، بلکه در عشق و معشوق فانی شده و به اتحاد می‌رسد و خودِ عشق و معشوق می‌شود، آن‌گونه که قطره‌ای به دریا می‌پیوندد.

در پایان باید گفته شود که به رغم بیان متفاوت این دو شاعر که به خاطر دو سبک عراقی و هندی است، اما در نحوه تفکرشان و مضمون‌سازی‌شان و مفاهیمی که درباره عشق به کار می‌برند، جهانی تقریباً یکسان دارند.

منابع و مآخذ

- ۱- قرآن کریم. ترجمه مهدی الهی قمشه ای. تهران: دارالقرآن کریم، ۱۳۸۲.
- ۲- بیدل دهلوی، عبدالقادر. دیوان بیدل دهلوی، به کوشش علیرضا قزوه. تهران: شرکت تعاونی کارآفرینان فرهنگ و هنر، ۱۳۸۹.
- ۳- داوری اردکانی، رضا و همکاران. زبان استعاری و استعاره‌های مفهومی. تهران: نشر هرمس، ۱۳۹۱.
- ۴- ساسانی، فرهاد. استعاره مبنای تفکر و ابزار زیبایی‌آفرینی. تهران: انتشارات سوره مهر، چاپ دوم، ۱۳۹۰.
- ۵- سنایی غزنوی، مجدود بن آدم. دیوان حکیم سنایی غزنوی، به اهتمام و سعی مدرس رضوی. تهران: کتابخانه سنایی، چاپ سوم، ۱۳۹۸.
- ۶- شفیعی کدکنی، محمدرضا. در عشق زنده بودن و تهران: انتشارات سخن، چاپ چهارم، ۱۳۹۸.
- ۷- لیکاف، جورج؛ جانسون، مارک. استعاره‌هایی که با آن زندگی می‌کنیم، ترجمه هاجر آقابراهیمی. تهران: نشر علم، ۱۳۹۴.
- ۸- مولوی، جلال‌الدین محمد. مکتوبات، به تصحیح توفیق سبحانی. تهران: مرکز نشر دانشگاهی، ۱۳۹۵.
- ۹- هاشمی، زهره. «نظریه استعاره مفهومی از دیدگاه لیکاف و جانسون». ادب پژوهی، دوره ۴، شماره ۱۲، صص ۳۹-۱۱۹، تابستان ۱۳۸۹.

Analysis of love in the system of metaphorical concept from the perspective of Rumi and Biddle Dehlavi

Mehrangiz Azizi Manamen¹, Mohammad Reza Shad Manamin Ph.D²
Jahandust Sabzalipour Ph.D³, Hossein Arian Ph.D⁴
Seyyed Saeid Ahadzadeh Ph.D⁵

Abstract

The metaphorical approach as a textual analysis tool is a new and linguistic approach that Likoff and Johnson coined as a conceptual metaphor. Their theory is that metaphor is a tool for thinking and thinking that flows in human life and with the help of which individuals make abstract and sensory concepts tangible and tangible. Love is one of the most important abstract concepts of human life and worldview that has been used in literary and mystical texts with various metaphorical interpretations. Jalaluddin Mohammad Balkhi, known as Maulana and Abdul Qadir Bidel Dehlavi, are among the mystics-poets whose poems revolve around love and use deep and beautiful conceptual metaphors in the realm of love. This treatise examines the conceptual metaphor of love and its analysis in Rumi's spiritual Masnavi and Biddle Dehlavi's lyric poems. The theoretical basis of this treatise is Lycoff and Johnson's theory of metaphor. All the conceptual metaphors used around the mapping of love in the two works were studied descriptively-analytically and it was concluded that both poets in conceptualizing love from the tangible domains of places (sea and environment), objective concepts (fire, hunt, Flame, candle, etc.) and some other concepts have benefited. Both prefer love to asceticism. Both consider love to be eternal and call love the origin of the universe and man. The intellect is considered to have failed in recognizing love, and not everyone is considered a confidant of love, and it is said that whoever dies in love has attained eternal survival.

key words: Love; Conceptual metaphor; Jalaluddin Mohammad Mawlawi; Biddle Dehlavi; Masnavi, lyric.

1. PhD student in Persian language and literature, Khalkhal branch, Islamic Azad University, Khalkhal, Iran.

2. Assistant Professor, Department of Persian Language and Literature, Khalkhal Branch, Islamic Azad University, Khalkhal, Iran. Author:
mr.shadmanamin@gmail.com

3. Assistant Professor, Department of Persian Language and Literature, Rasht Branch, Islamic Azad University, Rasht, Iran.

4. Assistant Professor, Department of Persian Language and Literature, Zanjan Branch, Islamic Azad University, Zanjan, Iran.

5. Assistant Professor, Department of Persian Language and Literature, Farhangian University, Rasht, Iran.